



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و پنجاه و پنجم





خلاصه شرح غزل ۲۷۳۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصلِ تو آبِ زندگانی

تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

ای وصلِ تو آبِ زندگانی:

[مولانا به نمایندگی از طرف هر انسانی رو به زندگی می کند و می گوید:] خداوندا، وصل، پیوستن، یکی شدن با تو و خلاص شدن از من ذهنی که بین ما و تو جدایی انداخته، آب حیات و آب زندگانی ست. آن آبی که با من ذهنی از جهان می گیریم به صورت تأیید و توجه و خوشی گرفتن از همانیدگی ها آب زندگی نیست.

تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی:

عقل و تدبیری که راه خلاص شدن ما از من ذهنی را می داند دست توست. ما با عقل من ذهنی نمی دانیم چگونه باید از تله همانیدگی ها رها شویم و با تو به وصل و وحدت مجدد برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

از دیده برون مشو، که نوری

وز سینه جدا مشو، که جانی



از دیده برون مشو، که نوری:

خداوندا، همین که مرکز عدم شد و تو به مرکز من قدم گذاشتی دیگر از دیده من بیرون مشو که نور، دید خوب و درست و هشیاری نظر تو هستی. یعنی من می‌خواهم همیشه فضای درونم گشوده باشد و فقط به وسیله تو بینم دیگر نمی‌خواهم به وسیله اجسام و از پشت عینک همانیدگی‌ها ببینم.

وز سینه جدا مشو، که جانی:

از مرکز من بیرون مرو، برای همین مقاومتت را صفر می‌کنم و تدبیر من ذهنی را به کار نمی‌برم، زیرا تو جان من هستی. همان جانی که از فضای گشوده شده و مرکز عدم می‌آید نه آن جان ذهنی که از مرکز همانیده‌ام می‌آمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

آن دم که نهان شوی ز چشمم

می‌نالد جان من نهانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم:

حال که فضای درونم گشوده شده است، به محض این که مرکز جسم شود و تو از چشمان هشیاری من پنهان شوی، من می‌فهمم؛ چون من در آن لحظه اتصال با تو و در فضای گشوده شده، دیگر حال ذهنی ندارم، حال من حال توست، زنده‌ام و حس ریشه‌داری می‌کنم.

می‌نالد جان من نهانی:

همین که از جنس نازندگی و من ذهنی می‌شوم جان اصلی من در نهان خود می‌نالد و آرزوی یکی شدن مجدد با تو را دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من خود چه کسم که وصل جویم؟

از لطف، توأم همی کشانی

من خود چه کسم که وصل جویم؟:

خداوندا، من به عنوان من ذهنی چه کسی هستم که در جست و جوی وصل تو باشم؟

از لطف، توأم همی کشانی:

تو مرا از لطف و رحمت و عنایت لحظه به لحظه خودت که در فضای گشوده شده از آن بهره مند می شوم، به سوی خودت می کشانی. من با من ذهنی نمی توانم خودم را به تو برسانم، این لحظه صفر می شوم تا تو مرا بکشانی و با خود به فضای یکتایی ببری.

نکته:

این نشان می دهد که دخالت ما در زنده شدن به خداوند منجر به خرابکاری می شود.

ما نباید به جمع توجه کرده و از آن ها تقلید کنیم زیرا اکثریت مردم جهان به دانش مولانا و خرد زندگی عمل نمی کنند، با من ذهنی خود وصل خداوند را می جویند. تمام اعمالی که با من ذهنی انجام می دهیم، فکریایی که می کنیم و حتی کتاب هایی که می نویسیم به ضرر ماست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای دل، تو مرو سوی خرابات

هرچند قلندر جهانی

\*قلندر: صوفی، انسان زنده به حضور

«خرابات» اشاره به فضای گشوده شده است. مولانا هم نوعی خرابات است ازین جهت که قوانین همانیدگی ها و پارک من ذهنی ما را به هم ریخته و ابزار کنترل زندگی مان را بیکار می کند.

ای دل، تو مرو سوی خرابات:

ای دل، تنهایی، بدون هدایت و خرد زندگی و مولانا، با من ذهنی به سوی فضای گشوده شده نرو. به وسیله عقل من ذهنی در باز کردن فضای درونت تلاش نکن.

هرچند قلندر جهانی:

هرچند در تصورات خودت و در پندار کمال یا طبق آن چه مردم می گویند تو آزاده ترین انسان در جهان باشی.

نکته ۱:

یکی از نکات مهمی که باید بدانیم این است که نباید به تأیید و توجه مردم اهمیت دهیم. به محض این که کمی حالمان خوب می شود و کمی حضور پیدا می کنیم دیگران به ما می گویند که استاد و قلندر جهان هستیم اما واقعیت این است که نیستیم.



نکته ۲:

باید این مطلب را به خود تلقین کنیم که اگر من به سوی خرابات مولانا می‌روم و می‌خواهم ابیات و آموزش او من ذهنی مرا خراب کند، دیگر عقلی از خودم ندارم که از آن در این کار استفاده کنم، از آموزش مولانا انتقاد نمی‌کنم و اشکال نمی‌گیرم، قضاوتی ندارم و درست و غلط نمی‌کنم و آن را با تمام وجود در حالت تعظیم و تسلیم کامل، می‌پذیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

کأنجا همه پاک‌باز باشند

ترسم که تو کم زنی، بمانی

\*کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن

کأنجا همه پاک‌باز باشند:

از آن رو که در فضای گشوده شده هر انسانی که با خدا یکی شده مانند حافظ و مولانا، وارسته شده و تمام همانیدگی‌های خود را باخته و انداخته است.

ترسم که تو کم زنی، بمانی:

ای دل من، می‌ترسم که تو پیش آن‌ها کم بیاوری، قضاوت کنی، به سبب‌سازی ذهن بروی و درمانده شوی. حرف‌هایی بزنی و رفتارهای ناهنجاری انجام دهی که از قضا و کن‌فکان الهی نمی‌آیند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ور زآن که روی، مرو تو با خویش

درپوش نشان بی نشانی

«نشان بی نشانی» اشاره به عدم، فضای گشوده شده و بی منی دارد.

ور زآن که روی، مرو تو با خویش:

و اگر به هر خراباتی می روی و فضا را باز می کنی، من ذهنی ات را با خودت نبر.

درپوش نشان بی نشانی:

نشان بی نشانی، بی منی و عدم را بیوش و بگو نمی دانم.

نکته:

اشتباه ما این ست که فضا را باز نمی کنیم و به سبب سازی ذهن برای تصمیم گیری و تشخیص بیشتر اعتماد و اعتقاد داریم تا به صنع خداوند در این لحظه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

مانند سپر مپوش سینه

گر عاشق تیر آن کمانی

«پوشیدن سپر» کنایه از آماده شدن برای جنگ، ستیزه و در آخر مقاومت کردن در برابر اتفاق این لحظه است.



مانند سپر مپوش سینه:

در این لحظه فضاگشایی کن و مانند سپر مقاومت نکن.

گر عاشق تیر آن کمانی:

اگر عاشق تیر ره‌اشده از کمان خداوند و از پایگاه قضا و کن‌فکان هستی. او ازین پایگاه تیری می‌اندازد و یکی از همانیدگی‌های تو را نشانه می‌گیرد و بی‌مرادت می‌کند، تو فضا را در اطراف آن باز کن و پیغامش را بگیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

پرسید یکی که عاشقی چیست؟

گفتم که مپرس از این معانی

پرسید یکی که عاشقی چیست؟:

کسی که من‌ذهنی داشت پرسید که خداوند، عاشقی و وحدت با خداوند چیست و چگونه است؟

گفتم که مپرس از این معانی:

به او گفتم این سؤال را نپرس، کسی پاسخ آن را نمی‌داند و طرح آن عین مانعی‌ست که ذهن می‌سازد. زیرا به توصیف ذهنی آن و ماندن در ذهن قناعت می‌کنی.

نکته:

گاهی ما چیزی را به کلمه درمی‌آوریم و ذهن فکر می‌کند که آن را شناخته‌است. مثل «عدم» که ذهن آن را به «تهی» معنی و تعبیر می‌کند. گویی با معنی کردن آن را شناخته، اما عدم را ما زمانی می‌شناسیم که در مرکزمان ایجاد شود.





به طور کل هر سؤالی در این راه مانع سازی ذهن است. به جای آن باید ابیات مولانا را تکرار کنیم و به جای دنبال پاسخ ذهنی بودن، صبر کنیم تا جواب از درون به ما داده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

آن گه که چو من شوی ببینی

آن گه که بخواندت، بخوانی

آن گه که چو من شوی ببینی:

هر موقع مانند مولانا، انسان عاشق و از جنس زندگی شوی و فضا را باز کنی خودت می بینی.

آن گه که بخواندت، بخوانی:

آن زمان که زندگی تو را بخواند، خودت را من ذهنی و این بافت ذهنی ندانی و چیزی را به مرکزت نیاوری تو هم می توانی خود اصلیات را بخوانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

مردانه در آ، چو شیرمردی

دل را چو زنان چه می طپانی؟

\*طپاندن: مضطرب کردن، ترساندن



مردانه در آ، چو شیرمردی:

ای انسان، شجاعانه و بدون هیچ ترسی فضا را باز کن و از جا برخیز، مسئولیت هشیاری خود را در این لحظه بر عهده بگیر و براساس ذهن و همانندگی‌ها برای خودت درد ایجاد نکن.

دل را چو زنان چه می‌طپانی؟:

چرا مرکزت را نگران می‌کنی و می‌ترسانی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای از رخ گل‌رخانِ غیبت

گشته رخ سرخ زعفرانی

«گل‌رخانِ غیبی» منظور انسان‌های وارسته و به زندگی زنده‌شده هستند.

ای از رخ گل‌رخانِ غیبت:

ای زندگی، از قرین شدن با بزرگان و انسان‌هایی که با تو یکی شده‌اند، تسلیم شدن در هنگام بی‌مرادی‌ها و گرفتن پیغام آن...

گشته رخ سرخ زعفرانی:

رخ سرخ من ذهنی می‌رود و روی زعفرانی عشق در ما بالا می‌آید. همان روی زندگی و فضای گشوده‌شده که نور از آن عبور می‌کند و هیچ مقاومتی درمقابل آن ندارد.



نکته:

توجه کنید من ذهنی به این ابیات و به گل‌رُخان غیبی توجه نمی‌کند؛ زیرا می‌گوید می‌دانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای از هوسِ بهارِ حُسنت

در هر نَفَسِ دَمِ خزانی

ای از هوسِ بهارِ حُسنت:

خداوندا، وقتی فضای درونم باز شود بهار زیبایی‌های تو در دل من شکوفا شده و گل سرخ حضور من و زنده شدن به تو باز می‌شود.

در هر نَفَسِ دَمِ خزانی:

در هر لحظه دردهای من رو به افول گذاشته، من ذهنی‌ام پژمرده و خزان شده و من اصلی‌ام شکفته می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای آن که تو باغ و بوستان را

از جوهرِ خزانِ همی‌رهانی

ای آن که تو باغ و بوستان را:

ای خداوندی که باغ و بوستان مادی و معنوی مرا در اثر فضاگشایی و انعکاس آن در درون و بیرونم...



از جور خزان همی رهانی:

از اثر مخرب من‌های ذهنی اطرافم که به درد ارتعاش می‌کنند محفوظ نگه می‌داری و می‌رهانی.

نکته:

درحقیقت ما در این ابیات اقرار می‌کنیم به این که با من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن خود نمی‌توانیم روی سرخ من‌ذهنی را زعفرانی کرده و روی عشق خود را بالا آوریم و یا نمی‌توانیم شکوفایی و بهار زندگی را تجربه کنیم؛ من‌ذهنی خزان است و به‌سوی زمستان می‌رود. با آن نمی‌شود باغ و بوستان زندگی‌مان را از تأثیر قرین و من‌های ذهنی دیگر محفوظ نگه داشت. مردم به‌وسیله من‌ذهنی خودمان ما را بیچاره می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو گوشت‌پاره‌ای را

در گفت و شنود ترجمانی

«گوشت‌پاره» منظور همین تن یا زبان ماست.

ای داده تو گوشت‌پاره‌ای را:

ای خداوندی که به بدن ما و مشخصاً به گوش و زبان ما

در گفت و شنود ترجمانی:

در سخن گفتن و شنیدن توانایی درک و بیان مفاهیم معنوی و قدرت تفسیر و تحلیل می‌دهی. درحقیقت عدم سکوت و آن جنسیت اصلی در ماست که زبان را به حرف زدن وامی‌دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده زبانِ انبیا را

با سرِّ قدیم هم‌زبانی

ای داده زبانِ انبیا را:

ای کسی که از طریق زبان انبیا

با سرِّ قدیم هم‌زبانی:

سرِّ قدیم و اسرار خودت را بیان می‌کنی. یعنی پیغمبران توانسته‌اند ذهن خود را ساکت کنند، به تو گوش بدهند، از تو پیغام را بشنوند و تو هم توانستی از طریق آن‌ها خودت را بیان کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده روانِ اولیا را

در مرگِ حیاتِ جاودانی

«اولیا» کسانی هستند که نسبت به من ذهنی می‌میرند و من ذهنی ندارند.

ای داده روانِ اولیا را:

ای خداوندی که به جان انسان‌های زنده به حضور...

در مرگِ حیاتِ جاودانی:

در مردن نسبت به من ذهنی‌شان حیات و زندگی جاودانه بخشیده‌ای. من ذهنی آن‌ها صفر شده، به این لحظهٔ ابدی آمده‌اند، جاودانه شده و به بی‌نهایت تو زنده شده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۳۳

ای داده تو عقلِ بدگمان را

بر بامِ دماغ، پاسبانی

\*دماغ: مغز

«عقل بدگمان» همان عقل من ذهنی‌ست.

«بدگمان» یعنی بداندیش، برحسب همانیدگی اندیشیدن و مرکز جسمی داشتن.

ای داده تو عقلِ بدگمان را:

ای خداوندی که عقل بداندیش من ذهنی را که برحسب همانیدگی‌ها می‌اندیشد...

بر بامِ دماغ، پاسبانی:

تبدیل به حضور ناظر می‌کنی. به طوری که ذهن هر کاری کند حضور ناظر از بالا آن را می‌بیند و مراقب اوست و آن را به حال خود رها نمی‌کند.



خداوندا، تو می توانی کاری کنی که من چیزهایی را که ذهنم نشان می دهد به مرکزم نیاورم، دائماً مرکزم عدم باشد، در این حالت می توانم حضور ناظر بوده و بر بام ذهن خود پاسبان باشم تا من ذهنی دست از پا خطا نکند. این را هم می دانم که من ذهنی من قطعاً خودش با سبب سازی ذهن قادر به انجام چنین کاری نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای آن که تو هر شبی ز خلقان

این پنج چراغ می ستانی

\* پنج چراغ: پنج حس ظاهر

«هر شبی ز خلقان» می تواند به هر انسانی اشاره داشته باشد که در ذهن خفته است.

ای آن که تو هر شبی ز خلقان:

ای خداوندی که شب هنگام خواب از مخلوقات خود...

این پنج چراغ می ستانی:

این پنج حس ظاهری را می گیری. به عبارت دیگر تو هستی که در شب و خواب همانیدگی ها پنج حس و ذهن غلط بین انسان ها را می ستانی و سپس آن ها را از خواب ذهن بیدار می کنی. سبب سازی ذهن نمی تواند انسان را بیدار کند بلکه بدتر او را به خواب ذهن فرو می برد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو چشمِ گل‌رُخان را

مخموری و سحر و دل‌ستانی

مخموری: مستی

«گل‌رُخان» انسان‌های زنده به حضور هستند.

ای داده تو چشمِ گل‌رُخان را:

ای زندگی تو چشم انسان‌های زنده به حضور و از جنس خدا را

مخموری و سحر و دل‌ستانی:

مست شراب خود کرده‌ای، آن‌ها می‌توانند انسان‌های دیگر را سحر کنند، سحری حلال که سحر بد من‌ذهنی را باطل می‌کند. آن‌ها دلستان‌اند، دل اصلی انسان‌ها را آزاد کرده و جذب می‌کنند.

نکته:

آیا گل‌رُخان، انسان‌های مثل مولانا، به‌وسیله من‌ذهنی به آن‌جا رسیده‌اند؟ آیا ما می‌توانیم با سبب‌سازی ذهنمان گل‌رُخ و از جنس عدم شویم؟

خداوند مست خویش است، ما هم وقتی هشیارانه از جنس او هستیم مست خودمان هستیم، مست آن چیزی که ذهنمان در بیرون نشان می‌دهد نیستیم. وقتی یک چیز بیرونی به مرکز ما می‌آید، برحسب آن مست جهان می‌شویم و وقتی مرکزمان عدم است، مست به خدا هستیم و سحر حلال می‌کنیم؛ زیرا ارتعاش بیدارکنندگی داریم.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده دو قطره خون دل را

اندیشه و فکر و خُرده‌دانی

\*خُرده‌دانی: نکته‌دانی، ایرادگیری

«خون دل» می‌تواند در این جا درد هشیارانہ باشد.

ای داده دو قطره خون دل را:

ای خداوند، اگر ما دو قطره خون دل بخوریم یا کمی درد هشیارانہ بکشیم و کمی صبر هشیارانہ کنیم...

اندیشه و فکر و خُرده‌دانی:

تو به ما اندیشه نیک، فکر خلاق و سازنده و ریزبینی و نکته‌سنجی مرکز عدم را می‌دهی. پاسبان ذهنمان می‌شویم قوه تمییز پیدا می‌کنیم و می‌فهمیم چه چیزی برای ما خوب است و چه چیزی بد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو عشق را به قدرت

مردی و نری و پهلوانی

ای داده تو عشق را به قدرت:

ای خداوندی که به عشق و انسان عاشق قدرت دادی...



مردی و نری و پهلوانی:

به او شجاعت، دلاوری، انسانیت و پهلوانی بخشیدی.

نکته:

اگر ما به همه این مواردی که مولانا در این غزل گفت، عمل کنیم به وصال می‌رسیم، عاشق می‌شویم و عشق در ما شروع به کار می‌کند. با قدرت تمام از این که همانندگی خود را بیندازیم، راستین باشیم و زیر بار اشتباهات خود برویم، نمی‌ترسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

این بود نصیحتِ سنایی

جان باز، چو طالبِ عیانی

\*عیان: به چشم ظاهر دیدن، یقین در دیدار، آشکار

این بود نصیحتِ سنایی:

نصیحت و پند حکیم سنایی که گفت: «بمیرید پیش از آن که بمیرید» به این معناست که...

جان باز، چو طالبِ عیانی:

چون تو به عنوان انسان طالب عیان و یقین در دیدار زندگی هستی، جان ذهنی خود را بباز، از ذهن بیرون بپر و به استدلال‌ها و سؤالات ذهنی اهمیت نده. این جان ذهنی یک بافت ساخته شده از فکر است که تجربه‌هایش ذهنی‌ست اما زنده بودن به زندگی و جوشیدن شادی بی‌سبب از اعماق وجود انسان، کاملاً عینی‌ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

شمس تبریز، نور محضی

زیرا که چراغ آسمانی

\*محض: خالص

شمس تبریز، نور محضی:

ای زندگی اکنون که من دخالت من ذهنی خودم را صفر کردم، تو که نور خالص هستی به صورت آفتاب از درون من طلوع می کنی و بالا می آیی.

زیرا که چراغ آسمانی:

زیرا که چراغ آسمان باز شده درون ما و روشن کننده آن هستی و تمام آسمانها و زمین را روشن می کنی. یعنی من می توانم در زیر نور چراغ تو آسمان درون خود و ذهنم را به خوبی ببینم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: سمانه



منابع: برنامه ۹۷۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com